

کار بیگانه شده



کارل مارکس

مترجم: حسن مرتضوی

می‌کند. این وضعیت، آن چه را که قرار است اقتصاددانان استنتاج کنند؛ یعنی رابطه‌ی ضروری میان دو چیز، مثلاً میان تقسیم کار و مبادله، را واقعیتی مسلم و رخداد به حساب می‌آورد. یزدان‌شناسی هم به همین شیوه، ریشه‌ی شر را در هبوط آدمی توضیح می‌دهد؛ یعنی آن چه باید توضیح داده شود، در شکلی تاریخی به عنوان یک واقعیت مسلم نمودار می‌گردد.

ما از واقعیت اقتصادی معاصر آغاز می‌کنیم.

هر چه کارگر ثروت بیش‌تری تولید می‌کند و محصولات‌اش از لحاظ قدرت و مقدار بیش‌تر می‌شود، فقیرتر می‌گردد. هر چه کارگر کالای بیش‌تری می‌آفریند، خود به کالای ارزان‌تری تبدیل می‌شود. افزایش ارزش جهان اشیا، نسبتی مستقیم با کاستن از ارزش جهان انسان‌ها دارد. کارگر فقط کالا تولید نمی‌کند، بلکه خود و کارگر را نیز به عنوان کالا تولید می‌کند و این، با همان نسبتی است که به طور کلی کالا تولید می‌کند.

واقعیت فوق‌صفا به این معناست، که شیئی ابژه که کار تولید می‌کند؛ یعنی محصول کار، در مقابل کار به عنوان چیزی بیگانه و قدرتی مستقل از تولید کننده قد علم می‌کند. محصول کار، کاری است که در شیئی تجسم یافته؛ یعنی به ماده‌ای تبدیل شده است. این محصول عینیت یافتن کار است. واقعیت یافتگی کار، عینیت یافتن آن است. واقعیت یافتگی کار در قلمرو اقتصاد سیاسی، برای کارگران به صورت از دست دادن واقعیت، عینیت یافتن به شکل از دست دادن شیئی و بندگی در برابر آن، تصاحب محصول به شکل جدایی یا بیگانگی با محصول پیدار می‌گردد.

آن چه را که قرار است توضیح دهد، مسلم فرض می‌کند. به همین شیوه، رقابت در استدلال‌های آن به فراوانی به کار می‌رود و بر اساس شرایط خارجی توضیح داده می‌شود. اقتصاد سیاسی در این مورد که این شرایط خارجی و ظاهراً عارضی تا چه حد نمودار مسیر ضروری تکامل می‌باشند، چیزی به ما نمی‌گوید. دیدیم، که چگونه مبادله از نظر اقتصاد سیاسی به عنوان یک واقعیت عارضی پدیدار می‌گردد. تنها نیروی محرکه‌ای که اقتصاد سیاسی بر آن استوار است، حرص و طمع و جنگ میان طماعان؛ یعنی رقابت است.

دقیقاً به این دلیل که اقتصاد سیاسی نحوه‌ی پیوند این حرکت را درک نمی‌کند، می‌تواند مثلاً آیین رقابت را با آیین انحصار، آزادی پیشه‌وران را با آیین اصناف، آیین تقسیم مالکیت ارضی را با آیین املاک بزرگ در تقابل قرار دهد؛ زیرا رقابت، آزادی پیشه‌وران و تقسیم مالکیت ارضی را پیامدهای ضروری، اجتناب‌ناپذیر و طبیعی انحصار، نظام صنفی و مالکیت فئودالی نمی‌داند، بلکه آن‌ها را به مثابه پیامدهای عرضی، از پیش اندیشیده و حاد توضیح می‌دهد.

بنابراین، اینک باید پیوند ضروری میان مالکیت خصوصی، حرص و طمع و تفکیک کار، سرمایه و مالکیت ارضی، مبادله و رقابت، ارزش قائل شدن و خوار کردن آدمی، انحصار و رقابت و غیره و به عبارتی، پیوند میان کل این نظام از خود بیگانه‌سازی و نظام پولی را بررسی نماییم.

قصد نداریم بحث را مانند سبک متداول اقتصاددان سیاسی، با بررسی وضعیت بدوی خیالی شروع کنیم. چنین وضعیت بدوی‌یی، چیزی را توضیح نمی‌دهد و تنها مساله را به نقطه‌ای دور دست و نامعلوم منتقل

ما از پیش‌فرض‌های اقتصاد سیاسی آغاز کردیم و زبان و قوانین آن را پذیرفتیم. مالکیت خصوصی، تفکیک کار، سرمایه و زمین، تفکیک دست‌مزد، سود سرمایه و اجاره بهای زمین و نیز تقسیم کار، رقابت و مفهوم ارزش مبادله و غیره را پیش‌فرض و پایه‌ی استدلال خود قرار دادیم. بر اساس اصول اقتصاد سیاسی، و با واژگان آن، نشان دادیم که کارگر تا حد یک کالا، و در حقیقت پست‌ترین نوع کالا، تنزل می‌یابد؛ نشان دادیم، که فلاکت و سیه‌روزی کارگر با قدرت و عظمت کالاهایی که تولید می‌کند، نسبت معکوسی دارد؛ نشان دادیم، که نتیجه‌ی ضروری و ناگزیر رقابت، انباشته شدن سرمایه در دست عده‌ای معدود و از این رو، پیدایش انحصار به وحشت‌ناک‌ترین شکل ممکن است؛ و دست آخر نشان دادیم، که تمایز سرمایه‌داران و موجران زمین، مانند تمایز کارگران کشاورزی و کارگران صنعتی، ناپدید می‌شود و کل جامعه به دو طبقه‌ی صاحبان مالکیت و کارگران غیرمالک تقسیم می‌گردد.

اقتصاد سیاسی کار خود را از واقعیت مسلم مالکیت خصوصی آغاز می‌کند، اما آن را توضیح نمی‌دهد. اقتصاد سیاسی روند مادی‌یی را که مالکیت خصوصی در عمل طی می‌کند، با فرمول‌هایی کلی و انتزاعی که بعداً به شکل قانون ارائه می‌شوند، بیان می‌کند. اقتصاد سیاسی این قوانین را به ما نمی‌فهماند؛ یعنی نشان نمی‌دهد، که چگونه این قوانین از ذات مالکیت خصوصی پدید آمده‌اند. اقتصاد سیاسی هیچ توضیحی درباره‌ی منشاء تقسیم بندی کار و سرمایه و سرمایه و زمین نمی‌دهد. مثلاً هنگامی که رابطه‌ی دست‌مزد را با سود تعریف می‌کند، نوع سرمایه‌دار را علت غایی می‌داند؛ یعنی



واقعیت یافتگی کار، به عنوان از دست دادن واقعیت، تا آن حد است که کارگر واقعیت خویش را تا مرز هلاک شدن از فرط گرسنگی از دست می‌دهد. عینیت یافتن، به عنوان از دست دادن شیئی، تا آن حد است که از کارگر اشیایی ربوده می‌شود، که نه تنها برای زندگی‌اش، بلکه برای کارش ضروری است. در حقیقت، خود کار به شیئی بی‌تبدیل می‌شود، که کارگر تنها با تلاشی خارق‌العاده و با وقفه‌های بسیار نامنظم می‌تواند آن را به دست آورد. تصاحب شیئی، به شکل بیگانگی با آن، تا آن حد است که کارگر هر چه بیش‌تر اشیاء تولید می‌کند، کم‌تر صاحب آن می‌شود و بیش‌تر تحت نفوذ محصول خود؛ یعنی سرمایه قرار می‌گیرد.

تمام این پیامدها از این واقعیت ریشه می‌گیرد، که رابطه‌ی کارگر با محصول کار خویش، رابطه‌ی بیگانگی است. براساس این پیش‌فرض، بدیهی است که هر چه کارگر از خود بیشتر در کار مایه‌گذارد، جهان بیگانگی‌اش بیشتر می‌آفریند، بر خودش و ضد خودش قدرت‌مندتر می‌گردد. و زندگی درونی‌اش، تهی‌تر می‌گردد و اشیایی کم‌تری از آن او می‌شوند. همین جریان نیز در مذهب اتفاق می‌افتد. هر چه آدمی خود را بیش‌تر وقف خدا می‌کند، کم‌تر به خود می‌پردازد. کارگر زندگی خود را وقف تولید شیئی می‌کند، اما زندگی‌اش دیگر نه به او، که به آن شیئی تعلق دارد. از این رو، هر چه این فعالیت گسترده‌تر شود، کارگران اشیایی کم‌تری را تصاحب می‌کنند. محصول کار او هر چه باشد، او دیگر خود نیست. و در نتیجه، هر چه این محصول بیش‌تر باشد، او کم‌تر خود خواهد بود. بیگانگی کارگر از

محصولاتی که می‌آفریند، نه تنها به معنای آن است که کارش تبدیل به یک شیئی و یک هستی خارجی شده است، بلکه به این مفهوم نیز هست که کارش خارج از او، مستقل از او، و به عنوان چیزی بیگانه با او، موجودیت دارد و قدرتی است که در برابر او قرار می‌گیرد. اشیاء با حیاتی که کارگر به آن‌ها می‌دهد، چون چیزی بیگانه در برابر او قرار می‌گیرند.

اکنون به مفهوم عینیت یافتگی، به محصولی که کارگر تولید می‌کند و در آن به بیگانگی و از دست دادن شیئی؛ یعنی محصول‌اش، دقیق‌تر می‌نگریم.

کارگر نمی‌تواند چیزی را بدون طبیعت، بدون جهان محسوس خارجی بیافریند. این ماده است، که کار بر آن واقعیت و فعلیت می‌یابد و از آن و به وسیله‌ی آن، اشیاء را تولید می‌کند.

طبیعت همان طور که ابزار حیات را برای کار فراهم می‌آورد، به این معنا که کار بدون اشیایی که روی آن عمل می‌کند، نمی‌تواند حیات داشته باشد، به مفهومی محدودتر ابزار حیات را نیز فراهم می‌آورد؛ یعنی ابزاری، که برای تامین معاش مادی خود کارگر لازم است.

بنابراین، هر چه کارگر جهان خارجی و در نتیجه، طبیعت محسوس را با کار خویش به تملک خود در می‌آورد، خود را به گونه‌ای مضاعف از ابزار حیات محروم می‌سازد. اولاً: به این دلیل، که جهان محسوس خارجی دیگر شیئی متعلق به کار او یا به عبارتی، ابزار حیات کارش نخواهد بود. ثانیاً: این جهان محسوس خارجی دیگر ابزار حیات به مفهوم بلاواسطه‌اش؛ یعنی ابزاری برای

تامین معاش کارگر نیز نخواهد بود. بنابراین، در هر دو جنبه، کارگر برده‌ی شیئی می‌گردد؛ نخست از آن جهت، که عین ابژه‌ی کار را دریافت می‌کند؛ یعنی از این جهت، که کار او شغلی پیدا می‌کند و دوم از آن جهت، که وسیله‌ی امرار معاش خود را دریافت می‌کند. بنابراین، قادر می‌شود، که اولاً به عنوان کارگر و ثانیاً به عنوان وجودی جسمانی وجود داشته باشد. اوج این بردگی هنگامی است، که تنها در مقام کارگر می‌تواند وجود جسمانی‌اش را حفظ نماید و تنها به عنوان وجودی جسمانی، کارگر محسوب می‌شود.

(بیگانگی کارگر از محصول خود در قوانین اقتصاد سیاسی به این شکل بیان می‌گردد: هر چه کارگر بیش‌تر تولید می‌کند، باید کم‌تر مصرف کند؛ هر قدر ارزش بیش‌تری تولید می‌کند، خود بی‌بهرتر و بی‌ارزش‌تر می‌گردد؛ هر چه محصولات‌اش بهتر پروراند شده باشد، خود کژدیسه‌تر می‌گردد؛ هر چه محصول‌اش متمدن‌تر، خود وحشی‌تر؛ هر چه کار قدرت‌مندتر، خود ناتوان‌تر؛ هر چه کار هوش‌مندانه‌تر، خود کودن‌تر و بیش‌تر برده‌ی طبیعت.)

اقتصاد سیاسی با نادیده گرفتن رابطه‌ی مستقیم میان کارگر (کار) و محصولات‌اش، بیگانگی ذاتی در سرشت کار را پنهان می‌کند. درست است، که کار برای ثروت‌مندان اشیایی شگفت‌انگیز تولید می‌کند، اما برای کارگر فقر و تنگ‌دستی می‌آفریند. کار به وجود آورنده‌ی قصرهاست، اما برای کارگر آلودگی می‌سازد. کار زیبایی می‌آفریند، اما برای کارگر زشتی‌آفرین است. ماشین را جایگزین کار دستی می‌کند، اما بخشی از کارگران را به کار وحشیانه سوق می‌دهد و بقیه‌ی کارگران را به ماشین تبدیل می‌کند. کار تولیدکننده‌ی شعور است، اما برای کارگران خرفتی و بی‌شعوری به بار می‌آورد.

رابطه‌ی مستقیم کار با محصولات‌اش، رابطه‌ی کارگر با مصنوعات حاصل از تولید خود می‌باشد. رابطه‌ی کارگر با مالک با مصنوعات تولید و خود تولید برقرار می‌کند، فقط پیامد این رابطه‌ی نخست است و آن را تأیید می‌کند. ما بعداً این جنبه‌ی دوم را بررسی خواهیم کرد. هنگامی که می‌پرسیم رابطه‌ی اساسی کار چیست، در واقع رابطه‌ی کارگر را با تولید مد نظر داریم.

تاکنون جداافتادگی و بیگانگی کارگر را از یک جنبه - یعنی از لحاظ رابطه‌ی کارگر



با محصولات کارش - بررسی کرده‌ایم، اما بیگانگی نه تنها در نتیجه‌ی تولید، که در خود عمل تولید و در چهارچوب فعالیت تولیدی نیز اتفاق می‌افتد. اگر کارگر در خود عمل تولید، خویشتن را از خود بیگانه نکرده باشد، چطور می‌تواند نسبت به محصول فعالیت‌اش بیگانه باشد؟ محصول تولید، برآیند و عصاره‌ی فعالیت و تولید است؛ پس اگر کارگر با محصول کار بیگانه باشد، خود تولید قاعدتا می‌باید بیگانگی فعال، بیگانگی فعالیت، و یا به عبارتی فعالیت بیگانه سازی باشد. بیگانگی محصول کار از کار، صرفا در جداافتادگی و بیگانگی خود فعالیت کار خلاصه می‌شود.

بنابراین، چه چیزی باعث بیگانگی کار می‌شود؟

اولا: به دلیل این واقعیت که کار نسبت به کارگر، عنصری خارجی است؛ یعنی به وجود ذاتی کارگر تعلق ندارد؛ در نتیجه، در حین کارکردن، نه تنها خود را به اثبات نمی‌رساند، بلکه خود را نفی می‌کند، به جای خرسندی، احساس رنج می‌کند، نه تنها انرژی جسمانی و ذهنی خود را آزادانه رشد نمی‌دهد، بلکه در عوض جسم خود را فرسوده و ذهن خود را زایل می‌کند. بنابراین، کارگر فقط زمانی که خارج از محیط کار است، خویشتن را در می‌یابد و زمانی که در محیط کار است، خارج از خویش می‌باشد. هنگامی آسایش دارد، که کار نمی‌کند و هنگامی که کار می‌کند، احساس آسایش ندارد. در نتیجه، کارش از سر اختیار نیست و به او تحمیل شده است؛ این کار، کاری اجباری است. بنابراین، نیازی را برآورده نمی‌سازد، بلکه ابزاری صرف برای برآورده ساختن نیازهایی است، که نسبت به آن خارجی هستند. خصلت بیگانگی آن به وضوح در این واقعیت دیده می‌شود، که به محض آن که الزامی فیزیکی یا الزام دیگری در کار نباشد، از کار کردن چون طاعون پرهیز می‌شود. کار خارجی، کاری که در آن آدمی خود را بیگانه می‌سازد، کاری است که با آن خود را قربانی می‌کند و به تباهی می‌کشاند. نهایتا خصلت خارجی کار برای کارگر از این واقعیت پیداست، که این کار از آن او نیست و به کسی دیگر تعلق دارد و کارگر نه به خود، که به کار تعلق دارد. درست مانند مذهب، که فعالیت خودجوش تخیل آدمی؛ یعنی فعالیت مغز و قلب آدمی، مستقل از فرد عمل می‌کند؛ یعنی چون فعالیت موجودی بیگانه، چه الهی چه شیطانی، بر او اثر می‌گذارد،

فعالیت کارگر نیز فعالیتی خودجوش نیست و به دیگری تعلق دارد. این فعالیت بیانگر از دست دادن خویشتن خویش است.

بنابراین، آدمی (کارگر) تنها در کارکردهای حیوانی خود؛ یعنی خوردن، نوشیدن و تولیدمثل و حداکثر در محل سکونت و طرز پوشاک خود و غیره، آزادانه عمل می‌کند و در کارکردهای انسانی خود چیزی جز حیوان نیست. آن چه که حیوانی است، انسانی می‌شود و آن چه که انسانی است، حیوانی می‌شود.

البته خوردن، نوشیدن، تولیدمثل و غیره کارکردهای حقیقتا انسانی هستند، اما هنگامی که از سایر فعالیت‌های انسانی متنوع و به غایتی صرف بدل گردند، کارکردهای حیوانی می‌باشند.

ما تاکنون عمل بیگانه سازی فعالیت انسانی، یعنی کار را، در دو جنبه از آن مورد بررسی قرار داده‌ایم.

۱- رابطه‌ی کارگر با محصول کار به عنوان شیئی بیگانه، که قدرت‌اش را بر او اعمال می‌کند. این رابطه در عین حال، رابطه با جهان محسوس خارجی، یعنی با اشیای طبیعت، نیز هست که به شکل جهانی بیگانه رویاروی او قد علم می‌کند.

۲- رابطه‌ی کار با عمل تولید در چهارچوب فرایند کار. این رابطه، رابطه‌ی کارگر است با فعالیت خویش به صورت فعالیتی بیگانه، که به او تعلق ندارد. این فعالیت، فعالیتی است مشقت‌بار، قدرتی تضعیف کننده، آفرینشی عقیم کننده، که انرژی جسمانی و ذهنی کارگر یا در حقیقت زندگی شخصی‌اش را - مگر زندگی چیزی جز فعالیت است؟- به فعالیت بیگانه‌ی خود، مستقل از او و بدون تعلق به او تبدیل می‌کند. ما در این جا شاهد از خودبیگانگی هستیم، که قبلا به شکل بیگانگی از اشیای مشاهده کرده بودیم. جنبه‌ی سوم از کار بیگانه شده وجود دارد، که از دو جنبه‌ای که قبلا بررسی گردید، استنتاج می‌شود.

آدمی موجودی نوعی است، نه تنها به این خاطر که در تئوری و عمل، انواع (نوع خود و سایر انواع) را به عنوان عین ابژه‌ی خویش اختیار می‌کند، بلکه - و این بیان دیگری از همین موضوع است - با خود چون نوعی از موجودات که واقعی و زنده است، یعنی در مقام موجودی جهان شمول و بنابراین آزاد، برخورد می‌کند.

زندگی نوعی - چه زندگی آدمی و چه

زندگی حیوانات - از لحاظ مادی از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد، که آدمی (مانند حیوانات) از قبل طبیعتی غیراندام‌وار زندگی می‌کند و چون آدمی در قیاس با حیوانات جهان شمول‌تر است، قلمرو طبیعت غیراندام‌واری که از قبل آن زندگی می‌کند، جهان شمول‌تر می‌شود. همان طور که گیاهان، حیوانات، سنگ، هوا، و غیره از لحاظ نظری بعضا به عنوان موضوعات علوم طبیعی و بعضا به عنوان موضوعات هنری، بخشی از آگاهی آدمی را می‌سازند و طبیعت معنوی غیراندام‌وار و خوراک فکری او هستند که ابتدا می‌باید برای خوشایند و هضم او آماده گردند، در حیطه‌ی عمل نیز بخشی از زندگی و فعالیت آدمی را می‌سازند. آدمی از لحاظ فیزیکی از قبل محصولات طبیعت زندگی می‌کند، گرچه به شکل غذا، گرما، پوشاک، مسکن و غیره در آمده باشند. جهان شمولی آدمی در عمل دقیقا به صورت آن جهان شمولی نمایان می‌گردد، که تمام طبیعت را کالبد غیراندام‌وار او می‌کند؛ زیرا طبیعت هم:

۱- وسیله‌ی مستقیم زندگی اوست و هم؛

۲- ماده، شیئی و ابزار فعالیت زندگی اوست. طبیعت، کالبد غیراندام‌وار آدمی است و این تا جایی است که خود طبیعت، کالبد آدمی نیست. این که می‌گوییم آدمی از قبل طبیعت زندگی می‌کند، به این مفهوم است که طبیعت پیکر اوست و اگر می‌خواهد نمیرد، باید پیوسته با این تبادل داشته باشد. گره خوردن زندگی مادی و معنوی آدمی با طبیعت صرفا به این مفهوم است، که طبیعت با خود پیوند دارد؛ زیرا آدمی خود بخشی از طبیعت است.

کار بیگانه شده، با بیگانه ساختن آدمی:

۱- از طبیعت؛ و

۲- از خود، یعنی از کارکردهای عملی و فعالیت حیاتی‌اش، نوع انسان را از آدمی بیگانه می‌سازد. کار بیگانه شده، زندگی نوعی را به وسیله‌ای جهت زندگی فردی تغییر می‌دهد. در وهله‌ی نخست، زندگی نوعی و زندگی فردی را بیگانه می‌سازد و سپس زندگی فردی را در شکل انتزاعی خود به هدف زندگی نوعی، آن هم به همان شکل انتزاعی و بیگانه، تبدیل می‌سازد.

در حقیقت، کار - یعنی فعالیت حیاتی و



زندگی تولیدی - در وهله‌ی نخست در حکم وسیله‌ای برای ارضای نیازی؛ یعنی نیاز به بقای وجود فیزیکی انسان پدیدار می‌شود. با این حال، زندگی تولیدی، زندگی نوعی است. این زندگی، حیات آفرین است. خصلت کلی انواع، خصلت نوعی آن در سرشت فعالیت حیاتی آن نمایان است و فعالیت آزاد و آگاهانه، خصلت نوع انسان است. زندگی تنها به عنوان وسیله‌ای برای زندگی کردن تجلی می‌کند.

حیوانات با فعالیت حیاتی خود بلاواسطه درهم آمیخته است و خود را از این فعالیت جدا نمی‌سازد. این فعالیت، فعالیت حیاتی او محسوب می‌شود. اما آدمی فعالیت حیاتی خود را تابع اراده و آگاهی خویش می‌کند و فعالیت حیاتی آگاهانه‌ای دارد. این فعالیت حیاتی، قصد و هدفی نیست که آدمی مستقیماً خود را با آن یکی کرده باشد. فعالیت حیاتی آگاهانه، آدمی را بلاواسطه از فعالیت حیاتی حیوان متمایز می‌سازد. همین است که آدمی موجودی نوعی است. یا به سخن دیگر، به این خاطر که آدمی موجودی نوعی است، موجودی است آگاه؛ یعنی این که زندگی خود او، برایش در حکم عین یا اژه است. به همین دلیل، فعالیت او فعالیت آزاد است. کار بیگانه شده این رابطه را معکوس می‌کند؛ یعنی این که چون آدمی موجودی است آگاه، فعالیت حیاتی خویش، وجود ذاتی‌اش را به ابزاری صرف در خدمت هستی‌اش تبدیل می‌کند.

آدمی با خلق جهان اشیا از طریق فعالیت عملی خویش و در کاری که بر طبیعت غیراندام‌وار می‌کند، خود را به عنوان موجود نوعی آگاه به اثبات می‌رساند؛ یعنی موجودی، که با نوع خویش به عنوان وجودی ذاتی و یا با خود به عنوان موجودی نوعی برخورد می‌کند. مسلماً حیوانات نیز تولید می‌کنند. مثلاً زنبور عسل، سگ آبی، مورچه‌ها و غیره برای خود لانه و آشیانه می‌سازند، اما حیوان چیزی را تولید می‌کند، که نیاز فوری خود یا بچه‌اش است. تولید آن‌ها یک سویه است، در حالی که آدمی همه جانبه و گسترده تولید می‌کند. حیوانات تحت اجبار مستقیم نیاز جسمانی دست به تولید می‌زنند، در حالی که آدمی حتا هنگامی که فارغ از نیاز جسمانی است

و فقط به هنگام رهایی از چنین نیازی است، که تولید می‌کند. حیوان فقط خود را تولید می‌کند، در حالی که آدم تمام طبیعت را بازتولید می‌کند. محصول حیوان مستقیماً به وجود فیزیکی‌اش تعلق دارد، در حالی که آدمی آزادانه با محصول‌اش روبرو می‌شود. حیوان محصول خود را در انطباق با معیارها و نیازهای نوعی که به آن تعلق دارد، شکل می‌دهد در حالی که آدمی قادر است مطابق با معیارهای انواع دیگر تولید کند و می‌داند که هر جا چگونه معیارهای مناسب با اشیا را به کار برد. از این رو، آدمی اشیا را برحسب قوانین زیبایی نیز می‌سازد.

بنابراین، آدمی فقط با کار خویش بر جهان



عنوان عضوی از نوع انسان جدا می‌کند و برتری او را بر حیوان به چنان ضعفی مبدل می‌سازد، که حتا کالبد غیراندام‌وار او، یعنی طبیعت، نیز از او گرفته می‌شود.

به همین سان، کار بیگانه شده با تنزل فعالیت خودجوش و آزاد آدمی به یک وسیله، زندگی نوعی آدمی را ابزاری برای حیات جسمانی‌اش می‌کند. آگاهی‌یی که آدمی از نوع خویش دارد، در این بیگانگی به گونه‌ای تغییر شکل می‌یابد، که زندگی نوعی برای او تنها به وسیله‌ای تبدیل می‌گردد.

بنابراین کار بیگانه شده:
۳- وجود نوع آدمی، چه سرشت و چه بیگانه و به ابزاری در خدمت حیات فردی‌اش تبدیل می‌سازد و بدین سان، آدمی را از کالبد خود و نیز از طبیعت خارجی و ذات معنوی او، یعنی وجود انسانی‌اش، بیگانه می‌سازد.

۴- پیامد مستقیم این واقعیت، که آدمی از محصول کار خویش، از فعالیت حیاتی خویش و از وجود نوعی خود بیگانه می‌شود، بیگانگی آدمی از آدمی است. هنگامی که انسان با خود روبرو می‌شود، گویی با سایر انسان‌ها روبرو شده است. آن چه در ارتباط با رابطه‌ی انسان با کار و محصول کارش و نیز با خود مصداق دارد، در مورد رابطه‌ی آدمی با سایر آدم‌ها، کار و محصول کار سایر آدم‌ها، نیز صادق است.

در حقیقت، این قضیه که سرشت نوعی آدمی از او بیگانه شده است، به این مفهوم است که آدم‌ها از هم و هر کدام از آن‌ها از سرشت ذاتی آدمی بیگانه شده‌اند.

بیگانگی انسان و در حقیقت هر رابطه‌ای که انسان با خود برقرار می‌کند، در وهله‌ی نخست در رابطه‌ای که با سایر انسان‌ها برقرار می‌سازد، تحقق می‌یابد و نمودار می‌شود.

از این رو، هر شخص در چهارچوب رابطه‌ی کار بیگانه شده، دیگری را بر اساس معیارها و روابطی که در آن خویشتن را به عنوان کارگر در می‌یابد، مد نظر قرار می‌دهد.

ما بررسی خود را از یک واقعیت اقتصاد سیاسی، یعنی بیگانگی کارگر و تولیدش آغاز کردیم و این واقعیت را بر اساس مفهوم کار بیگانه شده تبیین کردیم و با تجزیه و تحلیل این مفهوم، صرفاً واقعیتی اقتصادی

عینی است، که در وهله‌ی نخست خود را به عنوان موجود نوعی به اثبات می‌رساند. این تولید، زندگی فعال نوعی اوست. از طریق و به علت این تولید استف که طبیعت به عنوان کار و واقعیت او جلوه‌گر می‌شود. از این رو، اژه‌ی کار، عینیت یافتن زندگی نوعی آدمی است؛ زیرا به این طریق نه تنها از لحاظ ذهنی، یعنی در آگاهی خویش، بلکه در واقعیت نیز فعالانه خود را بازتولید می‌کند و در جهانی که تولید کرده، خود را مورد اندیشه قرار می‌دهد. بنابراین، کار بیگانه شده با جدا کردن محصول تولید آدمی از او، در واقع زندگی نوعی و عینیت واقعی‌اش را به

را بررسی کردیم. اکنون می‌خواهیم ببینیم، که مفهوم کار بیگانه شده چگونه در زندگی واقعی حضور دارد. اگر محصول کار با من بیگانه است، اگر این محصول چون نیروی بیگانه در برابر من قد علم می‌کند، پس به چه کسی تعلق دارد؟

اگر فعالیت خودم، به من تعلق نداشته باشد، اگر این فعالیت، فعالیتی بیگانه و از سر اجبار باشد، پس این فعالیت به چه کسی تعلق دارد؟

به موجودی غیر از خودم. این موجود کیست؟ خدایان؟ البته در درون‌های نخستین، تولید اصلی (مثلاً ساختمان معابد و غیره در مصر، هند و مکزیک) در خدمت خدایان بود و محصول به آنان تعلق می‌گرفت. اما خدایان به خودی خود هرگز صاحبان کار نبودند. همین امر هم در مورد طبیعت صادق است. چه تناقضی را شاهدیم! آدمی هر چه طبیعت را با کار خویش بیش تر مقهور می‌کند و معجزات صنعت، معجزات خدایان را بیش از پیش زاید و غیر ضروری، باید از لذت حاصل از تولید و تمتع از محصول به نفع این قدرت‌ها بیش تر دست شوید.

وجود بیگانه‌ای که کار و محصول کار به آن تعلق دارد و کار در خدمت اوست و منفعت حاصل از محصول کار در اختیار او قرار می‌گیرد، تنها می‌تواند خود آدمی باشد. اگر محصول کار به کارگر تعلق نداشته باشد، اگر این محصول چون نیروی بیگانه در برابر او قد علم می‌کند، فقط از آن جهت است که به انسان دیگری غیر از کارگر تعلق دارد. اگر فعالیت کارگر مایه‌ی عذاب و شکنجه‌ی اوست، پس باید برای دیگری منبع لذت و شادمانی زندگی‌اش باشد. نه خدا، نه طبیعت، بلکه فقط خود انسان است که می‌تواند این نیروی بیگانه بر انسان باشد.

باید فرضی قبلی را که مطرح کرده بودیم، به خاطر داشته باشیم: رابطه‌ی انسان با خود تنها از طریق رابطه‌ای که با دیگران برقرار می‌کند، عینیت و فعلیت می‌یابد. بنابراین، اگر محصول کار آدمی - یعنی کار عینیت یافته‌ی او - حکم شیئی بیگانه، دشمن و قدرت‌مند را می‌یابد که مستقل از اوست؛ آن گاه وضع او نسبت به آن، چنان است که گویی کسی دیگر صاحب این کار است، کسی که نسبت به او بیگانه، دشمن، قدرت‌مند و مستقل است. اگر رابطه‌ی او با فعالیت خویش چون فعالیتی غیر آزادانه باشد؛ آن گاه این رابطه، فعالیتی است که در خدمت، تحت تسلط، اجبار و

یوغ آدمی دیگر است.

هر گونه از خودبیگانگی آدمی، از خویش و از طبیعت، به صورت رابطه‌ای پدیدار می‌گردد که او میان خود و طبیعت با آدم‌هایی متمایز از خویش برقرار می‌نماید. به همین دلیل، از خودبیگانگی مذهبی ضرورتاً در رابطه‌ی آدم عامی با کشیش و چون در این جا با جهان ذهنی سر و کار داریم، در رابطه‌ی آدم عامی با یک میانجی و از این قبیل نمایان می‌گردد. در جهان واقعی عملی، از خودبیگانگی فقط از طریق رابطه‌ی عملی واقعی با سایر آدم‌ها می‌تواند نمود یابد. آن میانجی که از طریق آن بیگانگی چهره می‌نمایاند، خود واسطه‌ای است عملی. بنابراین، آدمی از طریق کار بیگانه شده نه تنها رابطه‌اش را با اشیا و عمل تولید به شکل رابطه با آدم‌هایی بیگانه و رو در رو با او برقرار می‌کند، بلکه رابطه‌ای را نیز می‌آفریند که در آن سایر آدم‌ها در برابر تولید و محصول او قد علم می‌کنند؛ رابطه‌ای که خود نیز در آن در مقابل این آدم‌ها قرار می‌گیرد. آدمی همان طور که تولید خویش را به شکل از دست دادن واقعیت و کیفر خویش و محصول خود را چون زبان - یعنی به شکل محصولی که از آن او نیست - می‌آفریند، سلطه‌ی آدمی را که تولید نمی‌کند بر تولید و محصول آن نیز می‌آفریند. انسان همان طور که فعالیت خویش را با خویشتن بیگانه می‌سازد، فعالیتی را به غریبه‌ای اعطا می‌کند که از آن او نیست.

تاکنون این رابطه را فقط از دیدگاه کارگر بررسی کرده‌ایم. بعداً این مساله را از دیدگاه کسی بررسی خواهیم کرد، که کار نمی‌کند. پس کارگر از طریق کار بیگانه شده رابطه‌ی کسی را با این کار به وجود می‌آورد، که نسبت به آن بیگانه است و در خارج از آن جای دارد. رابطه‌ی کارگر با کار، رابطه‌ی سرمایه‌دار(ها) بر نام دیگری که بر صاحب کار گذاشته می‌شود) را با آن کار خلق می‌کند. از این رو، مالکیت خصوصی، محصول، نتیجه و پیامد ضروری کار بیگانه شده و رابطه‌ی خارجی کارگر با طبیعت و خویش است.

بدین سان، مالکیت خصوصی بر اساس تحلیل از مفهوم کار بیگانه شده، یعنی انسان بیگانه شده، کار بیگانه شده، زندگی بیگانه شده و انسان از خود بیگانه استنتاج می‌شود.

درست است که ما از حرکت مالکیت خصوصی، مفهوم کار بیگانه شده (زندگی

بیگانه شده) را از اقتصاد سیاسی استنتاج نمودیم، اما با تحلیل این مفهوم روشن می‌گردد که اگر چه به نظر می‌رسد، که مالکیت خصوصی بنیاد و علت کار بیگانه شده است، اما در واقع نتیجه‌ی آن می‌باشد، همان طور که خدایان اساساً علت اغتشاش ذهنی آدمی نیستند، بلکه معلول آن می‌باشند. این رابطه بعداً دو سویه می‌شود.

تنها در اوج نهایی تکامل مالکیت خصوصی، راز آن؛ یعنی این که از یک سو محصول کار بیگانه شده است و از سوی دیگر وسیله‌ای است که با آن کار خود را بیگانه می‌کند یا به عبارتی واقعیت یافتن این بیگانگی، آشکار می‌گردد.

این تفسیر به فوریت پر تو روشنی بر بسیاری از مجادلات می‌افکند، که تاکنون لاینحل مانده‌اند.

۱- اقتصاد سیاسی، کار را تنها منشاء واقعی تولید می‌داند، اما با وجود این چیزی را به کار اختصاص نمی‌دهد و همه چیز را به مالکیت خصوصی می‌دهد. پرودون در مقابل این تناقض، له کار و علیه مالکیت خصوصی موضع گرفته است. اما دیدیم، که این تناقض ظاهری، تناقض کار بیگانه شده با خود است و اقتصاد سیاسی صرفاً قوانین کار بیگانه شده را تدوین کرده است.

در ضمن، پی بردیم که دست‌مزد و مالکیت خصوصی یک‌سان هستند؛ زیرا محصول به عنوان عین یا ابژه‌ی کار سهم کار است و در نتیجه، دست‌مزد چیزی جز پیامد ضروری بیگانگی کار نیست. نهایتاً در دست‌مزد کار، کار به عنوان هدفی در خود پدیدار نمی‌گردد، بلکه در خدمت دست‌مزد است. بعداً این نکته را بسط خواهیم داد و در این جا فقط برخی از نتایج را ارائه می‌کنیم.

افزایش تحمیلی دست‌مزدها (صرف‌نظر از پاره‌ای مسایل، از جمله این واقعیت که تنها تحت شرایط اجباری دست‌مزدهای بالاتر - که خلاف قاعده می‌باشد - پرداخت می‌گردند) چیزی جز پرداختی بهتر به بردگان نیست و برای کارگران یا برای کار، موقعیت و شان انسانی‌شان را به ارمغان نخواهد داشت.

در حقیقت، حتا برابری دست‌مزدها - که پرودون خواستار آن است - فقط رابطه‌ی کارگر امروزی را با کارش به رابطه‌ی همه‌ی انسان‌ها با کار تغییر شکل می‌دهد.





جامعه، در چنین حالتی، یک سرمایه‌دار انتزاعی تلقی خواهد شد. دست‌مزدها پیامد مستقیم کار بیگانه شده است و کار بیگانه شده علت اصلی مالکیت خصوصی است. سقوط یکی لاجرم سقوط دیگری را به دنبال خواهد داشت.

۲- از رابطه‌ی کار بیگانه شده با مالکیت خصوصی چنین بر می‌آید، که رهایی جامعه از مالکیت خصوصی و بندگی، شکل سیاسی رهایی کارگران را به خود می‌گیرد، نه به این معنا که فقط رهایی کارگران مدنظر است، بلکه به این معنا که رهایی کارگران، رهایی کل انسان‌ها را در بر دارد؛ زیرا کل بندگی آدمی ناشی از رابطه‌ی کارگر با تولید است و هر گونه رابطه‌ی بندگی چیزی جز جرح و تعدیل و پیامد این رابطه نمی‌باشد.

همان‌طور که با تجزیه و تحلیل، مفهوم مالکیت خصوصی را از مفهوم کار بیگانه شده استنتاج کردیم، اکنون می‌توانیم هر مقوله‌ی اقتصاد سیاسی را با کمک این دو مفهوم بسط دهیم و در هر مقوله مثلاً در تجارت، رقابت، سرمایه، پول، نمود مشخص و مبسوط این عناصر نخستین را از نو باز یابیم.

قبل از پرداختن به این جنبه، سعی خواهیم کرد تا دو مساله را حل کنیم: ۱- تعریف ماهیت عام مالکیت خصوصی، به گونه‌ای که از کار بیگانه شده منتج می‌شود و نیز رابطه‌ی آن با انسان راستین و مالکیت اجتماعی؛

۲- ما بیگانگی کار و بیگانه شدن آن را به عنوان یک واقعیت مسلم پذیرفتیم و همین واقعیت مسلم را تجزیه و تحلیل کردیم. اکنون باید این پرسش را طرح کنیم، که آدمی چگونه کار خویش را بیگانه می‌سازد؟ این بیگانگی چگونه در ماهیت تکامل آدمی ریشه دوانده است؟ ما با تغییر شکل این پرسش که ریشه‌ی مالکیت خصوصی چیست، به این پرسش که رابطه‌ی کار بیگانه شده با مسیر تکامل آدمی چیست، قسمت زیادی از راه را طی کرده‌ایم؛ زیرا هنگامی که از مالکیت خصوصی سخن گفته می‌شود، با چیزی مواجه هستیم که نسبت به آدمی خارجی است؛ اما زمانی که از کار سخن گفته می‌شود، مستقیماً با خود آدمی سر و کار داریم. این شکل جدید از طرح

مساله، راه حل خود را نیز در بر دارد. در ارتباط با:

اولاً: ماهیت عام مالکیت خصوصی و رابطه‌اش با مالکیت راستین انسانی. کار بیگانه شده به دو عنصر تجزیه می‌شود، که به طور متقابل یک‌دیگر را تعیین می‌کنند و یا به عبارت دیگر، نمودهای متفاوت یک رابطه‌ی واحدند. تملک به صورت بیگانگی و جدافتادگی از محصول ظاهر می‌شود و بیگانگی به صورت تملک؛ بیگانگی پیش درآمدی واقعی برای پذیرش در جامعه.

ما یک جنبه از کار بیگانه شده، یعنی رابطه‌ی آن را با خود کارگر یا با عبارتی رابطه‌ی آن را با خود بررسی و روابط مالکیت غیرکارگر با کارگر و کار را به عنوان محصول و پیامد ضروری این رابطه استنتاج کردیم. مالکیت خصوصی به عنوان نمود مادی و فشرده‌ی کار بیگانه شده، دو رابطه را شامل می‌شود: رابطه‌ی کارگر با کار و با محصول کار خویش و غیر کارگر و رابطه‌ی غیر کارگر با کارگر و با محصول کارش.

دیدیم که در رابطه با کارگر که با کارش، طبیعت را به تصاحب خود در می‌آورد، این تملک به صورت بیگانگی، فعالیت خودجوش آن به صورت فعالیت برای دیگری و از آن دیگری، نیروی حیاتی آن به صورت قربانی کردن زندگی، تولید محصول به صورت از دست دادن و واگذار کردن آن به قدرت و شخصی بیگانه، پدیدار می‌گردد. اکنون می‌باید رابطه‌ی این شخص را که با کار و کارگر بیگانه است، با کارگر، کار و محصول

کار، بررسی کنیم.

ابتدا لازم به یادآوری است، که هر آن چه برای کارگر به صورت فعالیت بیگانه پدیدار می‌گردد، برای غیر کارگر به صورت وضعیت بیگانگی نمودار می‌گردد؛

ثانیاً: دید واقعی و عملی کارگر از تولید و محصول (به عنوان یک نظرگاه)، نزد غیر کارگر به شکل دیدگاهی تئوریک تجلی می‌یابد؛

ثالثاً: غیر کارگر هر آن چه را کارگر بر ضد خود انجام می‌دهد، بر ضد او انجام می‌دهد؛ اما آن چه را که خود بر ضد کارگر انجام می‌دهد، بر ضد خویش روا نمی‌دارد.

حال این سه رابطه را دقیق‌تر مورد بررسی قرار می‌دهیم.

توضیح مترجم: نخستین دست‌نوشته در همین جا ناتمام قطع می‌شود.

منبع: «دست‌نوشته‌های فلسفی اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴»، کارل مارکس، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، انتشارات «آگاه»، سال ۱۳۸۷، صفحات ۱۴۱-۱۲۳
